

ملاحظات دربارهٔ دانشگاه

جواد طباطبایی

فهرست مطالب

- ۹ درآمد
نکته‌هایی دربارهٔ انتحال
- ۲۷ فصل نخست
دانشگاه ایرانشهر
- ۵۹ فصل دوم
دانشگاه بومی و دانشگاه ایرانشهر: تحلیل یک مورد
- ۱۲۵ فصل سوم
خواهشاً نظریه‌پردازی نکنید!
- ۱۴۷ فصل چهارم
نمونه‌ای از «بومی‌سازی» در علوم اجتماعی
- ۱۷۵ فصل پنجم
«تولید» علم بومی و زبان ملی به یاد دکتر علی‌اکبر
- ۲۰۷ فصل ششم
کوشش‌های بی‌سابقه برای نابودی فرهنگ ملی
- ۲۲۷ فصل هفتم
«اندیشه‌های سیاسی» قرن بیستم در مسلخ «سنت»
- ۲۵۰ فصل هشتم
نعش بی‌جان جان لاک در دستان غم‌آلود

۲۷۵ فصل نهم
اندر مناقب هگل به روایت کریم مجتهدی

۲۹۹ فصل دهم
سوء تفاهم یا جهل

۳۳۱ فصل یازدهم
دگان دو نبش در نشر بومی

۳۵۵ فصل دوازدهم
ملاحظات دربارهٔ ترجمهٔ اندیشهٔ سیاسی

۴۰۹ فصل سیزدهم
جهل دلیل نیست!

۴۲۹ فصل چهاردهم
یک کلمه
یادداشتی دربارهٔ رشته‌های پنبه‌شده

فصل نخست

دانشگاه ایرانشهر

دانشگاه، در ایران، به ضرورتی تأسیس شد. اگر بخواهم از تعبیری که جلال آل احمد، در غربزدگی، دربارهٔ دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران به کار برده استفاده کنم، می‌توانم گفت که خاستگاه این ضرورت تکوین نطفهٔ آگاهی از پایداری در برابر خطرِ نزدیک «برافراشته شدن پرچم استیلای غرب» — و نه «غربزدگی»، به خلاف آنچه آل احمد گمان کرده بود — «بر بام» ایرانی بود که از سده‌هایی پیش از آن از اندیشیدن بازایستاده بود. آل احمد اهل سیاست از نوع بسیار مبتذل آن بود، یعنی «سیاست» او نوعی از سیاست‌زدگی جهان سومی آن بود، به قول سید احمد فردید، مندرج در تحت «فلک‌زدگی»، و، از این رو، هیچ نمی‌گفت که سیاست‌زدگی فلک‌زده را در آن نیامیخته باشد. ارزیابی او نیز دربارهٔ دانشگاه — به عنوان کسی که دانشگاه نرفته بود — نمی‌توانست مشوب به این سیاست‌زدگی نباشد. شیشهٔ کبود ایدنولوژی او اجازه نمی‌داد که بداند دانشگاه در ایران به ضرورتی تأسیس شد و کوشش برای فهم این ضرورت است که می‌تواند پرتوی بر زوایای تاریک آن بیفکند. نیازی به گفتن نیست که کسی که جز «توری توطئه» نخوانده باشد، نمی‌تواند معنا و منطق چنین «ضرورتی» را دریابد. این «توری توطئه»، و نظریه‌های دیگر از این قبیل، از امپریالیسم تا غربزدگی و شرق‌شناسی، به‌رغم دلالتی که می‌توانند بر وجهی، یا جوهی، از واقعیت‌ها داشته باشند، نظریه‌هایی از سنخ «فلک‌زدگی» اقوامی است که در دوره‌ای از تاریخ خود، به قول توکویل، «عزم جزم» کرده‌اند عقب‌مانده بمانند، و می‌مانند. آل احمدها و ادوارد سعیدها «نظریه‌پردازان» همین «عزم جزم» به نفهمیدن منطق «ضرورتی» بودند که ما را وادار می‌کرد به کوششی پرمخاطره برای فهم منطق استیلای غرب دست بزنیم تا «پرچم استیلای غرب» بر بام خانه

ما برافراشته نگردد، اما سیاست‌زدگی آل احمد مانع از آن بود که بتواند تمایز میان منطق پایداری در برابر استیلای غرب و منطق «عزم جزم» به عقب‌ماندگی به بهانه غرب‌زدگی را دریابد. آل احمد از غرب‌چیزی جز ظواهر آن - که، به قول او، همان «قرطی‌بازی» باشد - نمی‌دانست و برای آن دانسته‌های خود «نظریه‌هایی» سخیف می‌بافت، اما، چون آن نوع روشنفکری، در دههٔ چهل خورشیدی، از سنخ «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریای شعر و ادب مبتدل» بود، کسی جرئت نمی‌کرد، اگر در خانه کسی بود، به مخالفت با یاره‌های آن روشنفکری قد علم کند. اگر آل احمد به جای «نظریه‌پردازی» دربارهٔ غرب‌زدگی اندکی از مقدمات علم و فکر اروپایی یاد گرفته بود، به عنوان مثال، چیزهایی دربارهٔ تاریخ‌نویسی اروپایی فراگرفته بود، می‌توانست بداند که رجل سیاسی، تاریخ‌نویس و نظریه‌پرداز اندیشهٔ سیاسی یونانی سدهٔ دوم پیش از میلاد، پولویبیوس در تواریخ، گفته بود که از میان عوامل دوگانهٔ زوال تمدن‌ها - درونی و بیرونی - عامل درونی اهمیت بیشتری دارد، زیرا عامل بیرونی نیز در صورتی می‌تواند کارگر باشد که عامل درونی تأثیر آن را ممکن سازد. این نکتهٔ پراهمیتی بود که تاریخ‌نویسی اروپایی، از همان آغاز، از آن آگاهی پیدا کرده بود و، از این رو، پیوسته جایگاه «ضرورت‌ها» را می‌دانست، و به نوعی «تاریخ ضرورت‌ها» بود. گفتیم که دانشگاه، در ایران، به ضرورتی تأسیس شد و نمی‌توان در بی‌اعتنایی به منطق این ضرورت دربارهٔ این دانشگاه سخنی جدی گفت. اگر اینک این منطق «ضرورت‌ها» را به محک نظر پولویبیوس دربارهٔ دو عامل درونی و بیرونی انحطاط و زوال تمدن‌ها بزنم، می‌توانم گفت که ضرورت تأسیس دانشگاه، بیشتر از آن‌که ناشی از عامل بیرونی «استیلای غرب‌زدگی» باشد، عاملی درونی داشت و آن همانا تصلب نظام علمی حوزه‌های علمیه، به عنوان تنها نهاد متولی علم در ایران، بود که، از سده‌هایی پیش از آن‌که در عصر ناصری گروهی از اهل نظر از نوع جدیدی پیدا شوند، که از آن پس آنان را روشنفکران نامیدند، علم در آن تعطیل شده بود، اما تکوین آگاهی از منطق تعطیلی مژمن نیز با امکانات حوزه‌ها ممکن نمی‌شد. «روشنفکران» عصر ناصری در حُلل و فُرَجِ خلنی پیدا شدند که تعطیل مژمن نظام علمی در ایران ایجاد کرده بود.

خاستگاه روشنفکری آگاهی اجمالی از همین تعطیل در نظام علم کشور و روشنفکری گسستی در نظام علم در ایران بود. پیش از تأسیس دانشگاه، به عنوان نخستین نهاد علم جدید - البته، اگر از کوشش‌هایی که پس از تأسیس دارالفنون تا تأسیس دو مدرسهٔ عالی طب و علوم سیاسی انجام شد صرف نظر کنیم - گسست میان نظام علم در حوزه‌های باز تعطیل و نوعی «دانش» جدیدی که روشنفکری آن را «تولید» می‌کرد، انجام شده بود. ضرورت تأسیس نخستین مدرسه‌های عالی در طب و علوم سیاسی زمانی حس شد که با هر بیماری واگرداری بخش بزرگی از جمعیت کشور، حتی در پایتخت ممالک محروسه، قالب تهی می‌کرد و، با فرار جمعیت از شهرهایی مانند تهران، امور کشور معطل می‌ماند. وضع در مناسبات با کشورهای دیگر نیز بهتر از این نبود، زیرا، اگرچه از سده‌ای پیش از آن مناسبات ایران با دو همسایهٔ شمالی و «جنوبی»، روسیه و انگلستان، پیوسته، پرتش بود و دست‌کم از زمان پدیدار شدن نخستین قدرت‌های جدید اروپایی، مانند جمهوری ونیز، مناسبات با آن‌ها برقرار بود، اما هرگز ایرانیان دریافت دقیقی از سرشت اروپای جدید و منطق مناسبات قدرت پیدا نکرده بودند.

با پدیدار شدن شبخ قدرت‌های اروپایی در افق مناسبات خارجی ایران، که کمابیش با آغاز سدهٔ شانزدهم در تاریخ اروپا و با برآمدن صفویان در ایران همزمان بود، دگرگونی بنیادینی در نظام‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران و اروپا صورت گرفت. سده‌ای پیشتر، در اروپا، پی‌آمدهای کشف قاره‌ای جدید، متزلزل شدن ارکان نظام امپراتوری مقدس امّت مسیح، تحولات اجتماعی - اقتصادی در ناحیه‌هایی از آن امپراتوری سابق، پیدایش تمایزهای قومی - ملی در درون امّت واحد مسیح، نخستین کوشش‌ها برای اصلاح کلیسا و ... چهرهٔ اروپای سده‌های میانه را دگرگون کرده بود، اما آنچه بیش از همه در این دگرگونی مؤثر بود، افزون بر تحولات اجتماعی - اقتصادی، فروپاشی امپراتوری مقدس و استوار شدن تدریجی شالودهٔ ملت‌های نوپیدای بود که بیشتر بخش‌هایی از امّت مسیح و جمهوری مسیحی به شمار می‌آمدند. در بسیاری از کشورها، مانند فرانسه و انگلستان،